

# بزرگمنوچهری در چهار استایه

محمود منشی

راست است که منوچهری، گه گاه، خود را در هیأت عرب‌های بادیه مینماید و اشعاری به تأثیر سخن شاعران تازی میسراید، هنگامی که از معشوق یاد میکند و بر ویرانه‌ای که باز مانده سر منزل یسار است اشک میریزد. «امرء القیس»<sup>۲</sup> را در میان ریگزارهای «دخول»<sup>۴</sup> و «خومل»<sup>۵</sup> به خاطر می‌آورد، یا گریه‌های همان شاعر عاشق پیشه عصر جاهلی را در غم دو محبوبه اش «ام حویرت» و «ام رباب» تذکره میدهد:

برفت یار بیوفای و شد چنین  
سرای او خراب، چون وفای او .  
به جای او بماند، جای او به من  
وفا نمود، جای او، به جای او  
بسان چاه زمزم است، چشم من  
که کعبه و الحواش شد، سرای او  
سحاب او، بسان دیدگان من  
بسان آه سرد من، هوای او  
خراب شد، تن من از بکای من  
خراب شد، تن وی از بکای او

و آنگاه که از اشتر رهوار خود سخن میگوید، خاطره «طرفه»<sup>۶</sup> و «عنتره»<sup>۷</sup> را در اندیشه بیدار میکند، آنجا که هر یک ازین دو شاعر عرب، در معلقه<sup>۸</sup> خویش به توصیف ناقه تیز تک و با درفتار خود برخاسته‌اند:

نجیب خویش را دیدم به یکسو  
چو دیوی دست و پا اندر سلاسل  
گشادم هر دوزانوبندش از پای  
چو مرغی کش گشایند از حبایل<sup>۱۰</sup>

هزار سال ازین پیشتر<sup>۱</sup>، در شهر دامغان کودکی به جهان آمد که او را «احمد» نام نهادند و اکنون، سخن مادرباره همان «احمد» است که از آن شهر کوچک برخاست و سخن آوری بزرگ شد و بالقب «منوچهری»<sup>۲</sup> در اقلیم ادب پارسی رتبتی شایسته و پایه‌ای بلند یافت. تاریخ ادبی ما، از نام ویاد شاعران چیره زبان و چرب دست گرانبار است، اما درین میان، منوچهری با ویژگیهای سخن شکوهمندش، از بسیاری سراینندگان دیگر، نامی برتر و یادی عزیزتر دارد.

سخن منوچهری، بی گمان یکی از مایه‌های بزرگ غنای ادبیات ماست و با آنکه از وی آثاری اندک بجای مانده و اینک از اشعار او به تخمین بیش از سه هزار بیت در دست نیست، لیکن همین مقدار اندک، نماینده قدرت عظیم و شگرف او در هنر شاعریست و همین شمار کم، با کیفیت مطلوب و دلاویز خود، ای بس، که از دفترها و دیوان‌های پر حجم و پرسخن دیگر شاعران - اگر چند هر یک بکار سخنوری استاد بوده‌اند - گرو برده است. استاد دامغانی، طبعی توانا و نیرومند دارد، قدرت ذهن خلاق او در تشبیه و توصیف و ابداع معانی نغز و آفرینش مضمونهای رنگین، شگفتی آور است و هم، از مختصات اوست که جوهر اندیشه‌های لطیف خویش را با زبردستی در قالب سخنانی پرورده و استوار میریزد و در طرح و ترتیب کلمات، اسلوب و شیوه‌ای سخته و پخته آشکار میکند.

بر آوردم زمامش از بنا گوش  
فرو هشتم هویدش<sup>۱۱</sup> تا به کاهل<sup>۱۲</sup>  
نشستم از برش چون عرش بلقیس  
بجست او چون یکی عفریت هایل<sup>۱۳</sup>  
چو مساحی که پیماید زمین را  
به پیمودم پپای او مراحل  
همی رفتم شتابان در بیابان  
همی کردم به یک منزل ، دو منزل

نیز ، این سخن استوار است که منوچهری  
در پاره‌ای از ابیات خویش ، واژه‌هایی درشت  
میاورد و به تأثیر گفتار همان شاعران عرب ،  
کلمات غریب تازی را به خدمت شعر خود  
می‌گمارد ، اما چه مایه بی‌انصافیست و ناآگاهی  
اگر تأثر ضمیر و سخن او را ، از شعر عرب ،  
و واژه‌های تازی ، معیار کلی سنجش اندیشه  
و کلام وی بگیریم .

تبحر و احاطه بی‌چون و چرای منوچهری ،  
بر ادب و زبان عرب ، از سخن او آشکار است  
و در تأثیر آن زبان و ادب نیز بر گفتار وی  
جای انکار نیست ، با اینهمه باید گفت که راه  
او در کار شاعری از راه سرایندگان تازی  
جداست و اگر گاهی از باب تفنن به اقتضای  
موضوع شاعر عرب می‌رود ، در همان «موضوع»  
از خلق مضمون تازه و بساختن و پرداختن  
تشبیهات و توصیفات ویژه خویش کوتاهی  
نمی‌ورزد ، مگر آنکه زمانی هم ، آگاهانه  
و در جهت تلمیح<sup>۱۴</sup> کلام ، اشارتی به کنایه‌ها و  
مثلها و سخنان تازی می‌آورد .

آنجا نیز که این سراینده چابک‌دست ،  
واژه خشن و مهجور تازی را در شعر خویشتن  
بکار می‌گیرد ، آنچنان در پیوستن و گزاشتن  
لفظ و معنی و ترکیب عبارت ، چیرگی می‌ورزد  
که آن واژه درشت و سرکش را در مهار شیوه  
سخن و اسلوب گفتار وی می‌بینیم و آن سختی  
و صلابت را به نسبت بسیار ، نرم و روان  
می‌جویم .

منوچهری ، وقتی بر آستی منوچهریست  
که در جامه خویشتن آشکار میشود و هنراصیل

و راستین او به شکل چکامه‌های پر شور و  
مسمط‌های خیال‌انگیز ، با وصف‌ها و تعبیرها و  
مضمون‌های بدیع و درخشان ، از چشمه سار  
طبع تابناک وی جوشیدن می‌گیرد ؛ دیگر نقاب  
آن سراینده تازی را بر چهره ندارد ، همانست  
که هست و شگفتا که در چنین حالی ، چه مایه  
پرشکوه و فاخر است !

هنر شاعر بزرگ دامغانی آنجا به اوج  
میرسد که پای توصیف در کار است و قدرت  
توصیف وی هنگامی بیشتر تجلی میکند که به  
تصویر طبیعت می‌پردازد ؛ اینجاست که عقل و  
اندیشه بشگفتی میمانند و بر سرانگشت جادویی  
نکار او بوسه آفرین میزنند .

منوچهری در ترسیم سیمای طبیعت ، هنری  
بگونه شعبده‌براز میدارد و گاه چنان مینماید  
که بجای ترسیم ، از سخن ، آینه‌ای ساخته  
و آنرا در پیش روی طبیعت نهاده است .

با این حال ، شاعر افسون‌کار دامغانی در  
توصیف ، بهمین وصف طبیعی اکتفا نمیکند ،  
بلکه بیشتر ، این گونه وصف‌ها را ، به نیروی  
اندیشه لطیف ، با توصیفات و تشبیهات خیالی  
دلکش و بدیع می‌آمیزد .

او در کار عرض این هنر شگرف خود  
تنها به تشبیه<sup>۱۵</sup> قصیده‌های خویش قانع نیست ،  
ازینرو پای مسمط<sup>۱۶</sup> را به شعر فارسی میکشاند  
و همپای تشبیه‌های شور انگیز خود ، بر این  
طرز سخن نیز داد سخن میدهد .

گفتار منوچهری با همین خصوصیت‌های  
بی‌مانند تغزلی و توصیفی در شمار برجسته‌ترین  
نمونه‌های شعر است که آنرا به تعبیر فرنگی  
Lyrique به معنای غنائی میخوانند و من با  
دلیری می‌گویم که در زمینه توصیف طبیعت ،  
آن شعر غنائی که با سخن منوچهری پهلوزند ،  
نه تنها در قلمرو ادب پارسی ، که در حوزه ادبیات  
دیگر ملل نیز کمتر یافت میشود .

استاد دامغانی در میان مظاهر طبیعت ،  
بهار و پاییز را عاشقانه میستاید و سخنش بهنگام  
توصیف این دو فصل زیبا ، آب و رنگی دیگر می‌گیرد .

پاییز منوچهری صفای خیال انگیز و مست  
کننده‌ای دارد، اما بهار او رنگین‌تر و شادمانه‌تر  
است؛ او مبلغ شکوه و زیبایی و ستایشگر  
جلوه‌های دل‌افروز بهار است و در توصیف و  
تشبیه مظاهر خیره‌کننده و مناظر هوش‌ربای این  
فصل جمیل طبیعت، سخنی به نزهت سبزه‌ها و  
طراوت گلبرگ‌ها و لطافت شبنم‌های بهاری  
می‌آورد و به حقیقت، خود با شعر شور انگیز  
خویش، «بهاری بس بدیع»، می‌آفریند که  
به «آبان‌ها و آذرها» نیز مندرس نمی‌گردد؛  
همی ریزد میان باغ، لؤلؤها، به زنبرها<sup>۱۷</sup>  
همی سوزد میان باغ، عنبرها، به مجمرها  
ز قرقوبی<sup>۱۸</sup>، به صحراها، فروافکنده بالش‌ها  
ز بوقلمون<sup>۱۹</sup>، به وادی‌ها، فروگسترده بسترها  
زده یاقوت‌رمانی، به صحراها، به خرمن‌ها  
فشانده مشگ‌خرخیزی، به بستان‌ها، به زنبرها  
چو چنبرهای یاقوتین، به روز باد، گلبن‌ها  
جهنده بلبل و صلصل، چو بازیگر به چنبرها  
همه کهسار، پرزلفین معشوقان و پردیده  
همه زلفین، زسنبل‌ها، همه دیده، زعبهرها  
چو حورانتند نرگس‌ها، همه سیمین طبق بر سر  
نهاده بر طبق‌ها بر، ز زرسا و<sup>۲۰</sup>، ساغرها  
دیرانند پنداری، بی‌باغ اندر، درختان را  
ورق‌ها، پرز صورت‌ها، قلم‌ها، پرز زیورها  
بسان فال‌گویانند، مرغان، بر درختان  
نهاده پیش خویش اندر، پر از تصویر دفترها  
فروغ برق‌ها، گویی، زابر تیره و تاری  
که بگشودند اکحل<sup>۲۱</sup>‌های جمازان، به نشترها  
زمین محراب داود است، از بس سبزه، پنداری  
گشاده مرغکان، بر شاخ، چون داود، حنجرها  
بهاری بس بدیع است این - گرش بامابقا بودی -  
ولیکن مندرس گردد، به آبان‌ها و آذرها  
منوچهری در تصویر چهره بهار بر پرده  
سخن، شیوه‌ای منحصر و در بست دارد، یکی  
از ویژگی‌های این اسلوب، هنریست که در  
نقش جلوه‌های بس کوتاه و زود گذر بهاری  
بکار می‌بندد، همچنان، در تصویرهای بهاری  
وی این خصوصیت پیدا است که هر بار، از

مطالعات فرهنگی  
جامع علوم انسانی

منظره‌ای واحد، مشاهده‌ای دگرگون داشته‌است.  
این دو ویژگی که در سخن او می‌بینیم  
قرن‌ها پس از وی در هنر نقاشی بکار رفته  
و تنی چند از نقاشان فرنگی - بی‌آگهی از  
ابداع شاعر بزرگ مشرق زمین - با همین  
خصوصیت، پایهٔ مکتبی را نهاده‌اند که  
«Impressionisme» نام یافته‌است.

«امپرسیونیست‌ها» در هنر نقاشی به‌راهی  
رفته‌اند که پیش از ایشان منوچهری آن راه  
را در سخن خویشتن پیموده‌است. نقاش  
«امپرسیونیست» به‌دگرگونی جلوه‌ها و رنگهای  
اشیاء در زیر تابش‌های متفاوت نور توجه دارد،  
فی‌المثل، هر گاه در فاصله‌های متفاوت روز،  
از منظره‌ای واحد، تصویرهای گوناگون  
بسازد، هر تصویر او، به تأثیر متفاوت نور  
آفتاب بر آن منظره، جلوه‌ای جداگانه خواهد  
داشت و نیز این گروه نقاشان، به تصویر حالت‌های  
آنی و گریزنده - چون حالت‌های آنی دویدن  
و پرش اسب‌ها در صحنه‌های اسب‌دوانی -  
اهتمام دارند و این هر دو کیفیت در سخن  
منوچهری، بخوبی آشکار است.

اینک او را به بینید که از فرو افتادن  
قطره‌های باران، بر منظره‌ای بهاری، چه نقش‌های  
دلکش میزند، گرچه قطره باران، پس از ریزش،  
دیر نمی‌پاید و جلوه‌ای بس کوتاه‌زمان دارد،  
در سایه گل باید، خوردن می‌چون گل  
تا بلبل قوالت، بر خواند اشعار  
تا ابرکندمی را، با باران ممزوج  
تا باد به می، در فکند مشک، به خروار  
آن قطره باران بین، از ابر چکیده  
گشته سر هر برگ، از آن قطره، گهر بار  
آویخته چون ریشه دستارچه سبز  
سیمین گرهی بر سر هر ریشه دستار  
یا همچو زبرجد گون یک رشته سوزن  
اندر سر هر سوزن، یک لؤلؤ شهوار  
آن قطره باران که فرو بارد، شبگیر  
بر طرف چمن، بر دورخ سرخ گل نار

گویی به مثل، بیضه کافور ریاحی  
بر بیرم ۲۲ حمرا پیرا گنده است عطار  
وان قطره باران سحر گاهی، بنگر  
بر طرف گل ناشکفیده بر، سیار  
همچون سرپستان عروسان پربروی  
واندر سرپستان بر، شیر آمده هموار  
وان قطره باران که چکد از بر لاله  
گردد طرف لاله از آن باران، بنگار  
پنداری، تبخاله خردک بدمیده است  
بر گرد عقیق دولب دلبر عیار  
وان قطره باران که بر افتد بسر خوید  
چون قطره سیمابست افتاده به زنگار  
وان قطره باران که چکد بر گل خیری  
چون قطره می، بر لب معشوقه می‌خوار  
وان قطره باران که بر افتد به سمن برگ  
چون قطره سفیداب بود، از بر طومار  
بر برگ گل نسرین، آن قطره دیگر  
چون قطره خوی، بر زنج لببت فر خار  
وان دایره‌ها بنگر، اندر شمر آب  
هر گه که در آن آب چکد قطره امطار  
چون مرکز پرگار شده قطره باران  
وان دایره آب، بسان خط پرگار  
مرکز نشود دایره، وان قطره باران  
صد دایره در دایره گردد، به یکی بار  
آن دایره پرگار، از آن جای نه جنبد  
وین دایره، از جنبش صعب آرد رفتار  
هر گه که از آن دایره انگیزد، باران  
وز باد، دروچین و شکن خیزد، هر بار  
گویی علمی از سقلاطون ۲۳ سپیداست  
وز باد جهنده، متحرک شده نهمار ۲۴  
و آنکه که فرو بارد، باران به قوت  
گیرد شمر آب، دگر صورت و آثار  
گردد شمر ایدون، چویکی دام کبوتر  
دیدار، زیک حلقه بسی سیمین منقار  
در جای جای سخن استاد دامغانی،  
مشاهدات دگرگون او از موضوعی واحد،  
نمودار است، چنانکه گویی آن موضوع،

به تأثیر تابش‌های متفاوت اندیشه وی، هر بار جلوه‌ای دیگر یافته است :

عاشق شده است نرگس تازه به کودکی تاهم به کودکی ، قداو شد چوقد پیر

نرگس میان حلقه زنجیر زرنگر کاند در میان حلقه زرین ، وتد بود

نرگس ، چون ماه ، در میان ثریا لاله : چواندر کسوف گوشه فرقد

نرگس همی رکوع کند در میان باغ زیرا که کرد فاخته بر سرو ، مؤذنی

بر فرق سر نرگس بر ، زرد کلاه

بر فرق سر چکاو ، يك مشت گیاه

سوسن آزاد و شاخ نرگس بیمار ، جفت نرگس خوشبوی و شاخ سوسن آزاد ، یار این چنان زرین نمکدان بر بلورین مائده وان چنان چون بر غلاف زر سیمین گوشوار

نرگس تازه میان مرغزار

همچو در سیمین زنج ، زرین چهی

وباز با پژوهشی اندک در اشعار او، همین

نرگس را که شاهد مثال آوردیم، در حال‌ها و

شکلها و جلوه‌های دیگر نیز خواهیم یافت . ناگفته نماند که خلق مضمون‌های رنگ رنگ درباره موضوعی واحد، که آن را به «مشاهداتی دگرگون از موضوعی واحد» تعبیر کرده‌ایم، هر چند تنها به منوچهری اختصاص ندارد و بسیاری از سراینده‌گان دیگر نیز به این خصوصیت، ممتازند، لیکن هنر سخن‌آور بزرگ ما، به لحاظ کثرت ابداع مضامین - آنهم در باره مظاهر جمیل طبیعت - قابل دقت است.

بهار منوچهری، پر مشغله و پر غوغاست و غالباً باروایت او، دامنه دشت و کوه که جلوه گاه بدایع طبیعت است، از جنبش ابر و باد و از قهقهه کبکان و خروش کلنگان و نغمه بلبل و نوای فاخته و آوای دیگر مرغان، بی سکون و بی آرام مینماید.

منوچهری در پرده‌های شکوهمندان‌های که از بهار ترسیم میکند، پرندگان بهاری را، خواه به لحاظ زیبایی و خواه، به سبب آواز خوش، از نظر دور نمیدارد و در اینگونه نقش‌های جمیل خویش، آنان را سهمی بزرگ می‌بخشد:

سبحان الله، جهان نبینی چون شد

دیگر گون باغ و راغ دیگر گون شد

شمشاد بیوی زلفک خاتون شد

گلنار به رنگ تو زی ۲۵ و پرنون شد ۲۶

شکوه علم انسانی و مطالعات فرهنگی  
تألیف: حسن علوم انسانی



از سبزه زمین به رنگ بوقلمون شد  
 وز میخ، هوا بصورت پشت پلنگ  
 در باغ کنون حریر پوشان بینی  
 بر کوه، صف گهر فروشان بینی  
 شبگیر، کلنگ را خروشان بینی  
 دلها زنوای مرغ، جوشان بینی  
 بر روی هوا، گلیم گوشان ۲۷ بینی  
 در دست عبیر و نافه مشك، به چنگ  
 هر طوطی کی سبز قبابی دارد  
 هر طاووسی در از پایی دارد  
 هر فاخته ای ساخته نایی دارد  
 هر بابلکی زیر و ستایی ۲۸ دارد  
 تیهو به دهن شاخ گیایی دارد  
 و آهو به دهن درون، گل رنگ به رنگ  
 هر روز درخت با حریر دگراست  
 وز باد سوی باده سفیر دگراست  
 هر روز کلنگ را نفیر دگراست  
 مسکین و رشان ۲۹، با بم و زبرد گراست  
 هر روز سحاب را مسیر دگراست  
 هر روز نبات را دگرزینت و رنگ  
 هر زرد گلی به کف چراغی دارد  
 هر آهو کی چرا به راغی دار  
 هر باز، به زیر چنگک، ماغی ۲۰ دارد  
 هر سرخ گل از بید، جناغی دارد  
 هر قمری کی قصه به باغی داود  
 هر لاله گرفته لاله ای در بر، تنگ  
 در باغ به نوروز، درم ریزانست  
 بر نارونان، لحن دل انگیزانست ۳۱  
 باد سحری سپیده دم خیزانست  
 بامیخ سیه، به چنگ آویزانست  
 وان میخ سیه، ز چشم، خونریزانست  
 تا باد مگر زمیخ، بردارد چنگ  
 هنر منوچهری در بهار ستایی، هنری شگرف  
 و شگفتی انگیز است، این راوی چیره زبان  
 زیبایی های طبیعت، با بیان جادویی خویش،  
 آنچنان به توصیف بهار بر میخیزد، که گویی از  
 سخن وی، رایحه بهار استشمام میشود.

کرده گلو پر ز باد، قمری سنجاب پوش  
 کبک فروریخته مشك بسوراخ گوش  
 بلبلکان بانشاط، قمریکان باخروش  
 در دهن لاله مشك، در دهن نحل، نوش  
 سوسن، کافور بوی، گلبن، گوهر فروش  
 از مه اردیبهشت، دهر بهشت برین  
 چوک ز شاخ درخت، خویشتن آویخته  
 زاغ سیه بر دو بال، غالیه آمیخته  
 ابر بهاری زدور، اسب برانگیخته  
 وز سم اسب سیاه، لؤلؤ تر ریخته  
 در دهن لاله باد، ریخته و بیخته  
 بیخته مشك سیاه، ریخته در ثمین  
 سرو سماطی کشید، بردولب جویبار  
 چون دوره چتر سبز، در دوصف کارزار  
 مرغ نهاد آشیان، بر سر شاخ چنار  
 چون سپر خیزران، بر سر مرد سوار  
 گشت نگارین تذرو، پنهان در کشتزار  
 همچو عروسی غریق، در بن دریای چین  
 وقت سحر گه کلنگ، تعبیه ای ساخته است  
 وز لب دریای هند، تا خزران تاخته است  
 میخ سیه بر قفاش، تبخ برون آخته است  
 طبل فرو کوفته است، خشت بینداخته است  
 ماه نو منکشف، در گلوی فاخته است  
 طوطیکان با حدیث، قمریکان با انین  
 گوی بی بط سفید، جامه بصابون زده است  
 کبک دری ساقها، در قدح خون زده است  
 بر گل تر عندلیب، گنج فریدون ۳۲ زده است  
 لشکر چین در بهار، در که وهامون زده است  
 لاله سوی جویبار، خرگه، بیرون زده است  
 خرگه او سبزگون، خیمه او آتشین  
 از دم طاووس نر، ماهی سر بر زده است  
 دستگی مورد تر گویی بر پر زده است  
 شانگی آبنوس، هدهد بر سر زده است  
 بر دو بنا گوش کبک، غالیه تر زده است  
 قمریک طوق دار، گویی سردر زده است  
 در شبه گون خاتمی، حلقه او بی نکین

- ۱ - سال ولادت منوچهری روشن نیست، ولی با توجه به احوال و عصر زندگانی وی، میتوان تاریخ تولد او را به تخمین، در حدود یکهزار سال پیش دانست.
- ۲ - ظاهراً این لقب (یا به اصطلاح دیگر: تخلص) با نام فلك المعالی، امیر منوچهر، پسر قابوس و شمگیر حکمران زیاری (۴۰۳ - ۴۲۳) که از ممدوحان منوچهریست، بی رابطه نیست.
- ۳ - از شاعران معروف تازی در دوران جاهلیت که بسال ۵۴۰ میلادی در گذشته است.
- ۴ - ۵ - نام محلی است که «امر القیس» در معلقه خویش بدان اشارت میکند.
- ۶ - ۷ - دوتن از شاعران تازی در عصر جاهلی.
- ۸ - مجموعه هفت چکامه، از هفت تن سراینده تازی دوران جاهلیت که عرب جاهلی آنرا از میان آثار شاعران خویش برگزیده بود، «معلقات سبع» نامیده شده است و هر يك از این قصاید، «معلقه» نام گرفته اند.
- ۹ - نجیب = شتر
- ۱۰ - حبایل = دام ها ، بندها .
- ۱۱ - هوید = پالان، نمد زین .
- ۱۲ - کاهل = استخوان سر کتف چهارپایان .
- ۱۳ - هایل = ترسناک .
- ۱۴ - تلمیح از آرایش های بدیعی است و چنان باشد که در سخن به داستان یا مثل و یا کلام مشهوری اشارت کنند .
- ۱۵ - تشبیب : مقدمه قصیده است و «... مشهور مستعمل آنست که صفت هر چه کنند در اول شعر و هر حال را که شرح دهند، الا مدح ممدوح را تشبیب خوانند.» حدایق السحر.
- ۱۶ - منوچهری ظاهراً نخستین سراینده ایست که در زبان فارسی به طرز مسط شعر سروده است. لیکن این طرز، برخلاف مشهور، ابتکار او نیست و در شعر عرب سابقه دارد.
- ۱۷ - زنبر : ظرف مخصوص گل کشیدن و حمل خاک که آنرا امروز «زنبر» گویند و معنی مصراع چنین است : باران (که به استعاره لؤلؤ در جای آن آمده است) زنبر، زنبر به میان باغ فرو می ریزد .
- ۱۸ - قرقوبی : نوعی شامه و پارچه ماشانی و مطالعات فرهنگی
- ۱۹ - بوقلمون : دیبای رومی.
- ۲۰ - زر ساو = زر خالص .
- ۲۱ - اکحل : رگ شریان دستار جامع علوم اسلامی پیرم : پارچه ایست .
- ۲۲ - سقلاطون : پارچه ایست .
- ۲۴ - نهمار = وافر و بسیار .
- ۲۵ - ۲۶ - : نام پارچه ایست .
- ۲۷ - کلیم گوشان : مردمی افسانه ای که گوشهای بزرگ داشته اند
- ۲۸ - ستا : یکی از الحان موسیقی .
- ۲۹ - ورشان : نام پرنده ایست .
- ۳۰ - ماغ : مرغابی، ونیز: کبوتر .
- ۳۱ - دل انگیزان : یکی از الحان موسیقی است .
- ۳۲ - سماط : در اینجا به معنای صف است .
- ۲۳ - گنج فریدون : یکی از الحان موسیقی است .